تجارب نزدیک به مرگ درباره عظمت جهان آفرینش؛ در تمام اطرافم ستاره‌ها و سیارات و کهکشان‌ها و جهان‌ها را می‌دیدم که هر یک از خود درخشش حیات را صادر می‌کردند. نه حیات به گونه‌ای که ما آن را تعریف می‌کنیم، بلکه یک انرژی، یک ارتعاش، یک فضا و اتمسفر پر از شادی و شعف که همه ما بخشی از آن و در آن جزئی از کل هستیم... ...من نگاه کردم و منظره‌ای شبیه به یک کهکشان پر از ستاره در پیش روی من بود. بی‌نهایت نقطه درخشان و نورانی که من هم یکی از آن‌ها بودم. ما همه در آن‌جا حضور داشتیم و همه به هم متصل بودیم. روح هر انسان، هر حیوان، و حتی هر صخره و سنگی در آن‌جا بود. بله، یک تکه سنگ هم دارای حیات و روح است. همه‌چیز از عشق ساخته شده است و دارای روح و حیات است. همه ما به هم متصلیم و در حقیقت همه ما با هم یکی هستیم. من هنوز من بودم، ولی با این حال ما و جمع بودم و همه ما خدا بودیم.

نه این‌که من خدا باشم، بلکه من از جوهره خدا هستم و قدرت و توانایی او را درون خودم دارم. من به تنهایی خدا نبودم، ولی به نوعی با اتصالی که به همه داشتم جزیی از خدا بودم. همهٔ ما با هم آوازی میخواندیم که در حقیقت مناجات و ستایش الهی بود. این سرود و نجوا دربارهی عشق بود و چنان زیبا بود که زیباترین موسیقی‌های روی زمین در برابر آن ناشیانه به نظر میرسند. گویی می‌توانستی این موسیقی و آوا را لمس کرده و بچشی و حس کنی. آن به درون من وارد می‌شد و به آن معنایی کاملاً جدید می‌بخشید. هرگز آن‌را فراموش نمی‌کنم، صحنه‌ای مطلقاً زیبایی بود. ما با یک‌دیگر یک ضمیر و ادراک واحد را تشکیل داده بودیم، به همراه عشقی خالص و بی‌نهایت... ...تقریبا بلافاصله چشم انداز کره زمین جای خود را به چشم اندازی از منظومه شمسی داد (که آن هم به سرعت از من دور می‌شد).

به سرعت این منظره هم با چشم انداز خوشه‌ای از ستارگان جای گزین شد که ظاهراً یکی از بازوهای کهکشان راه شیری بود (که منظومه ما در آن قرار دارد). همانگونه که با سرعت به طرف خارج حرکت می‌کردم، تمامی این را در سطوح مختلفی جذب و دریافت می‌نمودم که منحصر به دیدن نبود. هنوز هم می‌توانستم محل سیاره زمین را در فضا حس کنم، گرچه اکنون دیگر فاصله زیادی از آن داشتم و چنین چیزی نمی‌بایست امکان داشته باشد. حال کلی من راحتی، شگفت زدگی، بهت و حیرت، تعلق داشتن، و نوعی احساس «درست و راست» بودن بود، و مافوق تمام این احساسات چیزی بود که تنها می‌توانم آن‌را احساس عشقی ورای تحمل بنامم، گرچه این کلمات برای توصیف آن احساسات بسیار نارسا می‌باشند... ...هنوز هم در حال شتاب گرفتن و جذب کردن و بیشتر شدن بودم! کهکشان‌ها (در اثر فاصله من) به اندازه یک دانه ماسه شده بودند.

من کهکشان‌های عظیمی را می‌دیدم که در حال برخورد به یک‌دیگر بودند. حفره‌هایی را در فضا می‌دیدم که واقعاً حفره و خالی نبودند، بلکه با چیزی پر شده بودند که حتی در آن سطح درک نمی‌توانستم بفهمم چیست. کهکشان‌های بسیاری در پیش روی من وجود داشتند که می‌توانستم آن‌ها را حس کرده و ببینم. ولی هنوز می‌توانستم حس کنم که سیاره ما کجاست. می‌گویم حس کردن، زیرا کهکشان راه شیری اکنون ناپدید شده بود و من نمی‌توانستم دیگر آن را ببینم، ولی می‌توانستم آن را نیز حس کنم. من به حرکت خود به سمت خارج ادامه دادم. می‌توانستم یک انحناء را در صحنه پیش رویم تشخیص دهم و متوجه شدم که تمام (این) جهان (فیزیکی) در واقع یک کره عظیم است که تمامی کهکشان‌ها را در خود دارد. با حرکت من به سمت عقب و تاریکی که ورای این کره بود این بیشتر هویدا می‌شد.

ولی هنوز هم گه گاهی یک کهکشان در حالی که به سمت خارج می‌رفتم با سرعت از کنارم عبور می‌کرد. سپس احساس حضور چیز یا وجودی بزرگ را پشت سرم کردم. به نظر رسید که سرعت من کمی آهسته‌تر شد و کمی توقف کرده و سپس از حد و مرزی عبور نمودم و (اکنون از خارج) به این کره که تمامی جهان (فیزیکی) ما را در خود داشت می‌نگریستم. به نظر می‌رسید که آن همزمان شفاف ولی اندکی غیر شفاف بود، مانند این‌که من به میدان‌های انرژی که جهان ما را در بر دارد نگاه می‌کردم. آن‌را می‌توان به پوسته الکترون که اتم را دربر گرفته است تشبیه کرد... ...ما درختان، گل‌ها، سنگ‌ها، خاک، حشرات، کوه‌ها، ابرها، پرندگان، اقیانوس، امواج، باد، فصل‌ها، و آسمان پر ستاره روشن گسترده هستیم. ما نَفَس مادر طبیعتیم. ما بیکران، فضادار، و باستانی، مانند جهانی با میلیاردها کهکشان و هر یک با میلیاردها خورشید هستیم.

در واقع، ما به عنوان انسان، جهان کوچکی نسبت به اکوسیستم‌ها، جهان‌ها، کهکشان‌ها، و کل عالم و نیز جهان بزرگی نسبت به مولکول‌ها، سلول‌ها، و ارگان‌ها هستیم. همه در ترکیب خود تقریبا به یک نسبت فضادار هستند. همه توسط هوشمندیِ زندگی ایجاد شده و نظم داده شده‌اند. همگی تولد، رشد، کاهش، و مرگ یا تغییر را تجربه می‌کنند... ...ولی سفر و مکاشفهٔ من تازه آغاز شده بود. من به سیاحت و گشت و گزار در جهان مهمان شده بودم. در یک آن، با سرعت فکر، به مرکز ستارههایی که در حال تولد و شکل گرفتن بودند رفتم؛ ابرنواخترهایی که در حال انفجار بودند؛ ستارههایی که به پایان عمر خود رسیده بودند؛ چشم‌انداز کهکشان‌ها که با شکوه و عظمت در میان فضا با درخشش می‌چرخیدند، منجمله کهکشان راه شیری.

این سفر اثر و احساسی را در من باقی گذاشت: این که تمام جهان یک چیز واحد و یکپارچه است و از یک جنس درست شده است؛ زمان و مکان توهماتی هستند که ما را در این سطح [فیزیکی] قرار می‌دهند؛ در ورای این سطح فیزیکی، همه‌چیز همزمان حضور دارد؛ من یک مسافر در سفینهٔ الهی بودم که در آن خالق، تمامیت و زیبایی خلقت خود را به من نشان داد. در آن‌جا هیچ تاریکی وجود نداشت، حتی بین اشیاء و چیزها و هر چیزی پوششی از نور بر خود داشت، و زنده و آگاه بود و از خود عشق صادر می‌کرد... ...احساس می‌کردم در اعماق فضا هستم، در فاصل‌های بسیار دور از تمام کهکشان‌ها و ستاره‌ها، تریلیون‌ها سال نوری دورتر از هر گونه منظومه یا سیاره یا موجود دیگر. گویی من در دورترین لبهٔ جهان قرار داشتم. تنها چیزی که می‌توانستم ببینم چند نقطهٔ بسیار کوچک نور بود که از فاصله‌ای بسیار دوردست به زحمت دیده می‌شد.

این نقاط انگشت شمار به نظر ستاره‌هایی بودند که در خارجی‌ترین دامنهٔ نزدیک‌ترین کهکشان‌ها به من قرار داشتند. آن‌ها بسیار کم نور و کوچک بودند و من در ابتدا متوجه آن‌ها نشدم. کاملاً آگاه بودم که اکنون در یک کالبد فیزیکی قرار ندارم. من تنها یک موجود نامرئی و مانند یک گوی کوچک بودم. متوجه شدم که چقدر در برابر پهنای فضا و عظمت جهان کوچک و ناچیز هستم... ...درون نور می‌دانستم که هر چیز و هرکس به او متصل است. خدا درون همه است، همیشه و برای ابد. درون نور شفای تمام دردها بود، درون نور تمام حکمت و دانش مربوط به هر سیاره و هر کهکشان و هر جهان وجود داشت. در حقیقت، نور خود حکمت و خرد و عشقی ورای درک و فهم بود. یکی بودن با نور مانند این بود که ناگهان به هر دانهٔ ماسه و هر ذره بر روی هر سیاره و کهکشان در هر جهانی اشراف دارید و به‌طور هم زمان می‌دانید چرا خدا هر دانهٔ ماسه و ذره را در جای خاص خود قرار داده است...

...می‌توانستم تمامی جهات را به طور همزمان ببینم. دید من به اندازه‌های شفاف و غنی و زنده بود که در بعد مادی نمی‌توان آن را یافت. نه تنها می‌توانستم چیزها را ببینم، بلکه می‌توانستم آن‌ها را حس کنم. همه‌چیز، حتی سیاره‌ها و ستاره‌ها زنده بودند. این با تصویری که مثلا از یک تلسکوپ می‌بینید بسیار تفاوت دارد. من به بالا نگاه کردم و مقصد خود را دیدم و در بهت و ستایش شکوه و هیبت الهی غرق گشتم. نور درخشان پر از عشق، شکل دو بال به خود گرفت و من را در آغوش بی‌انتهای معنویت خود، که تمام جهان هستی را در برگرفته بود، فشرد. سیارات، ستاره‌ها، کهکشان‌ها و خوشه‌های کهکشان‌ها را می‌دیدم که همگی در این آغوش الهی جهانی دربر گرفته می‌شدند. احساس من در آغوش او، عشق، سرور، خلسه، امنیت، آرامش، سکون، راحتی، گسترش، آزادی و خوشحالی بود. احساس می‌کردم که با تمامی هستی یکی و متحد هستم.